

بحران اندیشه

ابراهیم فرشی

”

در ایران واقعیت‌های ملموس و موجود دیده و پذیرفته نمی‌شوند، این واقعیتها در اندیشه و تفکر اندیشمندان، نخبگان سیاسی، نویسندگان، شاعران، احزاب، گروه‌های مختلف بازتاب اساسی و بنیادی پیدا نمی‌کند، گفته‌ها، گفتگوها، بحث و جدلها در رسانه‌ها از هر نوع بر بستر تفکرات و سیاستهای شکست خورده، منجمد و ناکارا در میان همه طیفها چرخ می‌خورد. طبیعی است انکار واقعیتها، فکر و اندیشه و سیاست شکست خورده را بازتولید خواهد کرد و این مشکلی است که نه فقط ایران، بلکه سیستم اقتصادی- سیاسی- اداری جهان با آن روبرو است، چرا که آن بنیاد فکری قرن هیجدهم، که جهان غرب را دچار تحول نمود، امروز بازتاب همه واقعیت‌های تغییر یافته در جهان نیست. روشنگری آن عصر امروز نیاز به بازنگری دارد. نیازی که در ایران و منطقه نیز در همه ابعاد دیده می‌شود.

“

یافته بود، به سرکوب و امحای فیزیکی روی آورد. مدرنیته نخبگان که فاقد بنیان فلسفی و در تضاد با واقعیت همه گونه این سرزمین بود، باعث تغییر در روبنا و شکل و فرم لباس پوشیدن شد، اما سرآغاز فروپاشی همان سیستم نیز بود، که در سال ۱۹۷۹ اتفاق افتاد.

ایده‌های «ملت ایران»، «آریا تباران»، «فرهنگ ایران» و «میهن واحد» که به بنیان تفکر برخی از نویسندگان، شاعران، نخبگان سیاسی، دانشگاهی تبدیل شده بود و بی شباهت به ایده‌های هیتلر (یک ملت - یک میهن - یک نژاد) نبود، از طریق ارگان‌هایی نظیر اداره معارف و فرهنگ، سازمان، نهاد و ارگان فرهنگی، هنری، علمی، مطبوعات و رسانه‌ها به میان مردم برده شد. در این میان، نخبگانی از کرد و آذری همراه همفکران فارس خود کتابها و مقالاتی در ایران و اروپا در راستای حذف زبان، فرهنگ و اتنیک کرد و آذری نگاشتند. ده سال بعد از همه این اقدامات با ظهور جمهوری آذربایجان و کردستان در سال ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ سیاست همسانسازی با شکست روبرو شد و کشتار و قتل عام عمومی بیش از ده هزار آذری در آذربایجان و اعدام رهبران کرد در کردستان را در پی داشت، اقدامی که منجر به عمیق تر شدن شکاف همه سویه میان مرکز و نواحی و سرانجام سقوط حکومت شاهنشاهی شد.

III

سیاست همسانسازی رضاشاه از بالا شروع شد، به این امید به پشتوانه تاریخ و پیشینه‌ای نامشخص به ظهور ملت ایران و کشور شاهنشاهی یکپارچه بیانجامد. قبل از رضاشاه الکساندر یونانی (اسکندر مقدونی) در زمان تسلط بر سرزمین ماد

I

مردمان کشوری که از نوروز سال ۱۹۳۵ با انتشار بیانیه وزارت امور خارجه (پرشیا)، ایران نامیده شد، از دیرباز اندیشه خود را از افسانه، خرافات و دین می گرفتند و دین سرچشمه درک آنان از جهان هستی بود که انعکاس آن هنوز در آثار گفتاری و نوشتاری، در اندیشه، فرهنگ، زبان، ادبیات، هنر و سیاست پابرجاست. این سرزمین و مردمان آن در طول تاریخ خود با مجموعه‌ای از تناقضات بنیادی اجتماعی - فرهنگی - سیاسی همراه با بحران فکر و اندیشه بطور همزمان و مستمر روبرو بوده‌اند.

II

رضا شاه و روشنفکرانی که دور او حلقه زده، برخی وزیر و تحصیل کرده اروپا نیز بودند، در جهت متمرکز کردن قدرت سیاسی - اقتصادی سعی در ساختن نوعی از «اندیشه همگانی» را داشتند که هسته اصلی آنرا ایده «خدا - شاه - میهن» تشکیل می داد و بی شباهت به اندیشه یکسانسازی آلمان هیتلری نبود. رضاشاه و نخبگان «ایرانی» در جهت همسانسازی و پاکسازی اتنیک، کشوری متمرکز بنام ایران، ملتی بنام ایران، فرهنگی بنام ایرانی و زبانی برای همه ساختند، که تنها شامل زبان، فرهنگ، تاریخ و مذهب مردم فارس بود. دیگران به یکباره حذف هویت، تاریخ، فرهنگ و زبان شدند.

ایجاد کشور متمرکز (یک ملت، یک زبان، یک مذهب) حذف حقوق دیگران را به همراه آورد و سرآغازی برای استقرار دیکتاتوری نوین و عمیقتر شدن بحرانهای پیشین و ایجاد بحرانهای جدید بود. حکومت رضا شاه در برخورد با واقعیات که در خواسته‌های ملل غیر فارس تبلور

و پارس (۳۲۳-۳۳۶ پ - م) تلاشی در جهت همسانسازی مردمان متفاوت این سرزمین اعم از ماد و پارس و دیگران نمود به این امید مردمی نو پدید آید. «هدف او تلفیق یونانی ها و پارسها بود (در اصطلاح امروزی هدف او انتگراسیون مردمان دو سرزمین بود). به دنبال همین هدف در سال ۳۲۷ قبل از میلاد از طرفی بخاطر عشق و از طرف دیگر به خاطر تحقق اهداف سیاسی با رکسانا سازاده Sogdianiche عروسی کرد. همزمان با عروسی اسکندر ۸۰ نفر از سرکردگان سپاه یونان در یک روز با ۸۰ تن از دختران شاهان سراسر سرزمین پارس ازدواج کردند.» [Klassisches Griechenland صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱]

تلاش اسکندر نیز بسان تلاش حکومت رضا شاه و روشنفکران آن دوره عقیم ماند. بهمن ماه ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) با بروی کار آمدن حکومت اسلامی، خط بطلان بر روی خیالبافی نخبگان رضاشاهی کشیده شد. حکومت اسلامی که نوعی از ناسیونالیسم، شونیسم و فاشیسم را در خود داشت، در رابطه با «دیگران» همان روش و سیاستهای رضاشاه را دنبال نمود.

IV

ساختارحکومت اسلامی ایران ادامه ساختارحکومت رضا شاه و محمد رضا شاه بود که بر اساس فرم غربی و با دخالت و نظارت آنان بنا شده بود، که اینک به پایان خود نزدیک میشود و دیر یا زود دچار همان سرنوشت سیستم شاهنشاهی خواهد شد. اسلامگرایان شیعه ضمن دشمنی آشکار با علم و دانش و هنر، ارگانهای موازی خود را برای دینی کردن جامعه و مسموم نمودن ذهنها راه انداختند و علم، اندیشه و فلسفه را ضمن

مخدوش نمودن و اسلامی خواندن، در جهت اهداف خود بکار گرفتند که نتیجه آن دامن زدن بیشتر به بحران فکر و اندیشه بود.

احزاب سیاسی در ایران که قدمت ۱۰۰ ساله و رنگهای متفاوتی دارند و ایدئولوژی رایج در جهان را یدک می کشند و ملی، کمونیست، سوسیالیست، لیبرال نامیده میشوند، همه سرنوشت مشابهی در سال ۱۹۷۹ پیدا کردند و به نوعی خود را در خیزش اسلامی یافتند و به دست همان حکومت اسلامی، رانده شدند. آنها فرزندان بلعیده شده همان انقلابی بودند که جانها به پای آن ریختند و در همان مسیری خود را بازیافتند که پیشینیان آنان طی کرده بودند. ایران و کشورهای منطقه را باید سرزمین انقلاب و شورشهای پیروز و شکست خورده نامید، که ریشه اصلی همه پیروزی و شکستها را می بایست در بنیاد اندیشه نخبگان سیاسی و احزاب آنان جستجو کرد. این امر شامل همه احزاب سراسری و منطقه‌ای این سرزمین خواهد بود، که هنوز از برزخ اندیشه عبور نکرده‌اند.

امروز در ایران سال ۲۰۲۲ هیچ تفکر و اندیشه سیاسی روشنی دیده نمی شود، که راهکار سیاسی منطبق بر گوناگونی در این سرزمین، جغرافیا، طبیعت و نیازهای مردمان آنرا در خود داشته باشد. تفکرات سیاسی موجود بستر فلسفی نوینی را در خود ندارند و بر همان پاشنه تاریخی می چرخند که مولد انقلاب مشروطه، سانترالیسم رضا شاهی، جمهوری اسلامی بودند و «پیروزی - شکست» حاصل آن بود.

نیروهای سیاسی که در آذربایجان، کردستان، بلوچستان و خوزستان در

چهل و اندی سال گذشته در دو وجه سیاسی و نظامی فعال بوده‌اند، صرفنظر از متفاوت بودنشان در نبود بنیان اندیشه با احزاب سراسری یکی هستند، افت و خیز و ناروشنی های فکری و سیاسی و پراکنده گی آنان، ریشه در بنیان اندیشه نداشته آنان دارد، که در کاراکتر افراد سیاسی و رهبران این احزاب انعکاس بیرونی پیدا کرده و می کند. احزاب سراسری و احزاب منطقه‌ای از این نظر دو روی یک سکه می باشند، همچنانکه سرنوشت مشابهی نیز داشته‌اند.

V

آنچه در حلقه روشنفکری ایران کمترین جایگاه را داشته، انتقاد، بازنگری، روشنگری و نقد تفکر و اندیشه و اندیشه دینی و الهی مردمان این سرزمین از دیرباز تا به امروز بوده، که در اندیشه سیاسی و اجتماعی نیز بازتاب داشته. مردمانی که رو به آسمان داشته و بر روی زمین زندگی کرده‌اند.

روشنگری در اروپا با اندیشیدن، تغییر در تفکر و اندیشه، گذار از دین که قدرت سیاسی اجتماعی پیدا کرده بود، شروع شد و تغییر در اندیشه جامد و ماندگار الهی، تغییر در شکستن دگمها، تغییر در فرهنگ منجمد، تغییر در عادات و تقالید، تغییر در نوع اندیشیدن و روی آوردن به فلسفه و علم را به دنبال داشت و بازتابی از وجود خدا و پیامبر نبود.

در این راه بسیاری گرفتار غضب کلیسا شدند و سر در گرو اندیشه خویش گذاشتند، نظیر جردانو برنو (۱۵۴۸-۱۶۰۰)، گالیلو گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲) که بر سر میز اتهام نشانده شد و بسیاری دیگر که زندگی را در تبعید سپری کردند. اما سرانجام کلیسا و حکومت‌های

قرون وسطایی به عقب رانده شده و شناخت جدید منطبق بر واقعیات و جهان هستی منجر به ساختن جهانی نو بر بستر اندیشیدن شد. زنجیرهای بسته بر دست و پا، زندگی و اندیشه مردم پاره و راه زندگی آزاد باز شد، آن زنجیرهایی که هنوز بر دست و پا و اندیشه مردمان سرزمین ایران باقی است.

VI

در ایران واقعیتهای ملموس و موجود دیده و پذیرفته نمی شوند، این واقعیتهای در اندیشه و تفکر اندیشمندان، نخبگان سیاسی، نویسندگان، شاعران، احزاب، گروههای مختلف بازتاب اساسی و بنیادی پیدا نمی کند، گفته‌ها، گفتگوها، بحث و جدلها در رسانه‌ها از هر نوع بر بستر تفکرات و سیاستهای شکست خورده، منجمد و ناکارا در میان همه طیفها چرخ می خورد. طبیعی است انکار واقعیتهای فکر و اندیشه و سیاست شکست خورده را بازتولید خواهد کرد و این مشکلی است که نه فقط ایران، بلکه سیستم اقتصادی-سیاسی-اداری جهان با آن روبرو است، چرا که آن بنیاد فکری قرن هیجدهم، که جهان غرب را دچار تحول نمود، امروز بازتاب همه واقعیتهای تغییر یافته در جهان نیست. روشنگری آن عصر امروز نیاز به بازنگری دارد. نیازی که در ایران و منطقه نیز در همه ابعاد دیده می‌شود. اینرا بطور واضح در ناکارآمدی حکومت اسلامی در حل همه بحرانهایش می توان دید. مردمانی که این رژیم را آورده‌اند و آنان که در این سیستم زندگی کرده و می کنند اکثرًا به نفی همه جانبه این سیستم، ایدئولوژیک رسیده‌اند. آنانکه آلترناتیو و جایگزین سیاسی ارائه می کنند، می بایست ابتدا جایگزینی برای

اندیشه‌های ناکارآمد تاریخ این سرزمین ارائه کنند و این پروسه‌ای است که بر بستر انتقاد می‌تواند صورت پذیرد.

VII

در این سرزمین هیچگاه ملت واحد، دین واحد، زبان واحد، خدای واحد، شاه، پیامبر واحد، رهبر واحد وجود نداشته است. مردمان این سرزمین همیشه خود را آنطور شناسانده‌اند که بوده‌اند. در این سرزمین شاهان، خانها در سرزمینهای متعلق به مردمان متفاوت حکومت می‌کردند. آذری، کرد، لر، ترکمن، عرب، گیلک، مازندرانی، فارس، آشوری، ارمنی، یهودی و دیگران همان هستند که خود در شناسایی از خود می‌گویند، نه آن هویتی که از دوره رضا شاه تا به حکومت اسلامی بر آنان پوشانده‌اند. در این سرزمین هر دین باوری شیعه (۱۲)، ۷، ۵ امامی) و سنی (حمبلی، حنفی، مالکی و شافعی) نیست. هر فردی فارسی زبان نیست. در این سرزمین یکی ملت ایران و آن دیگری قوم و عشیره و ایلات نیست. جمعیت اعراب که در ۲۲ کشور جهان گرد آمده‌اند، بالغ بر ۳۵۰ میلیون نفر است که بخشی از این ملت در این سرزمین سکنی دارد. جمعیت آذری تباران حدود ۳۰ تا ۳۵ میلیون نفر تخمین زده میشود که بخشی در آن سوی مرز هستند، جمعیت کردها بالغ بر ۵۰ میلیون در جهان تخمین زده میشود، ۲۰٪ از آن در شرق سرزمینشان هستند. بلوچ، ترکمن، گیلک و دیگران پاره‌های تن این و آن نیستند، پاره تن خودشان هستند که به رسمیت شناخته نشده‌اند. این مردمان را آنطور که خود می‌گویند باید پذیرفت. این مردمان را باید بر اساس درک خودشان از خویشتن

خویش پذیرفت نه برعکس. پیروان آیین زرتشت، مانی، زروان، یارسان، موسا، عیسا، محمد، بهاء‌الله، و دیگران نمی‌توانند و نمی‌خواهند زندگی و باورشان از طرف پیروان مذهب دیگری تعیین شود. متکلمین به زبانهای مختلف که ادبیات، فرهنگ و تاریخ خود را دارند، نمی‌خواهند زبان و هویت خود را به فراموشی بسپارند و آن شوند که نیستند. اینها و بسیاری دیگر واقعیات مردمان این سرزمین است. چشم بستن بر این واقعیات دشمنی با ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه خویش و ویرانی خویشتن خویش از درون و غصب حقوق دیگری است.

VII

قانون اساسی در این سرزمین هیچوقت بازتاب خواسته‌های مردمان همه‌گونه این سرزمین نبوده و هیچ غیر فارس و غیر شیعه و غیر مسلمان هویت خود را در این قوانین باز نیافته است. در این سرزمین در هیچ دوره‌ای اتحاد فکر، اندیشه، فرهنگ، زبان، دین وجود نداشته است، حتا اتحادهای سیاسی هم پایدار نبوده و مردمان مناطق خودمختار سیاست خود را پیش برده‌اند. امروز حتا در میان مردم یا مردمان فارس هم اتحاد فکر و اندیشه، اتحاد سیاسی، اتحاد مذهبی و دینی وجود ندارد، که ناشی از درک متفاوت افراد و گروه‌ها از پدیده‌هاست. پدیده‌ها را آنطور که هستند باید شناخت و پذیرفت. انسان با تمامی وجوه‌هایش یک پدیده است. سرزمین با تمامی رنگهایش پدیده دیگری است. انسان، طبیعت و سرزمینها متفاوت هستند، این تفاوتها را باید پذیرفت و ارزشهای آنرا پاس داشت و به رسمیت شناخت. حذف پدیده‌ها سرانجامی جز شکست نخواهد بود.

IX

آنچه در سال ۱۹۲۵ (بر سر کار آمدن رضاشاه) و سال ۱۹۷۹ (بر سر کار آمدن حکومت اسلامی) اتفاق افتاد، تکرارپذیر نیست. تکرار تفکرات فرسوده که از زبان بسیاری از نخبگان سیاسی امروز شنیده میشود، به انشقاق اندیشه خود آنها بیشتر کمک خواهد کرد، که اینهم ناگزیر است، چراکه تاریخاً این نیروها خود زمینه زوال و شکست خود را فراهم کرده‌اند.

مردمان فارس و غیر فارس تجربه تاریخی خود را دارند و نمی‌توان بشکل مصنوعی این تجربه را از آنان گرفت و تجربه دیگری را به آنان تحمیل کرد، همچنانکه بومیان آمریکا، کانادا، استرالیا و آفریقا تباران آمریکا علی‌رغم تمامی سرکوب و محرومیتها آن دگری نشدند، که انتظار میرفت. تضادها، اختلافها و گوناگونیها باعث می‌شوند مردمان راه مستقل خویش را در پیش گیرند، تجربه، هویت و نیازهای خود را پیدا کنند. باهم بودن فلسفه و درک مشترک را می‌طلبند.

X

غرب به مثابه یک سیستم فکری-فلسفی-اقتصادی-سیاسی-صنعتی در سیرد سال اخیر بر بیشترین منابع و فراورده‌های کره زمین دسترسی داشته و در پانصد سال گذشته استیلای سیاسی و نظامی و اقتصادی خود را در بیشتر نقاط مختلف جهان گسترش داده و امروز در برابر خود، نیروهایی را می‌بیند که قدرت آنرا پیدا کرده‌اند، در همه زمینه‌ها با آنان رقابت کنند و دیگر نمی‌توان در زندگی سیاسی-اقتصادی-صنعتی، علم و تکنیک در جهان آنها را حذف و یا نسبت به آنان بی‌توجه بود. حضور نیروهای جدید، انکارناپذیر است و واقعیت امروز جهان را

بازتاب میدهد. این واقعیت را باید باور نمود که انسان به اندیشه‌ای منطبق بر واقعیت امروز برای حل مشکلات و مسائل جهان نیاز دارد.

ایران هم با وضع مشابهی در محدوده جغرافیای خود روبرو است. تضادهای حل نشده تاریخی که در گسست سیاسی-اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی-اتنیکی-مذهبی-زبانی بازتاب یافته‌اند و ریشه در بنیاد تفکر و اندیشه دارند، کل سیستم حکومتی - سیاسی-اجتماعی و اقتصادی را به بن بست رسانده است و نسخه‌های سیاسی-فکری موجود پاسخگو نیستند و خود عامل بحران هستند. مردمان این سرزمین دیگر مردمان هزاره‌های پیشین و حتا سالهای ۱۹۲۵ (کودتای رضاخان) و ۱۹۷۹ (غصب حکومت توسط خمینی) نیستند، آنها تغییر کرده و آگاه به حقوق خویش هستند و نمی‌توان آنها را به زور قانون، خشونت دولتی و ترفندهای سیاسی و غیرسیاسی و تئوریهایی و ارجاع دادن به تاریخ و گذشته ناروشن و «نژاد» و ملت سازی مصنوعی از حقوق و حضور سیاسی محروم کرد و حق انتخاب سیاسی اجتماعی فردی و عمومی را از آنان گرفت. هر فرد و هر جمع و هر ملتی خود سرنوشت فردی جمعی و ملی خود را تعیین خواهد کرد. جهان، منطقه و مردمان نیز دچار تغییر شده‌اند. این تغییر را باید باور داشت و به آن پرداخت. هر تئوری، اندیشه و سیاستی که در تضاد با حق انتخاب و حق تعیین سرنوشت فرد، جمع و ملتی در این سرزمین باشد، همان راهی را تجربه خواهد کرد که گذشته‌گان با شکست خود تجربه کردند. اندیشه و سیستم بحران زا نطفه زوال خود را در درون

خود می پروراند.

ترکیه، عراق و بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین.

XI

در ایران صد سال اخیر انتقاد در همه عرصه‌ها به عنوان بازتابی از اندیشه، آزادی و حقوق انسان پذیرفته نشد. منتقد در طول صد سال، با زندان، اعدام و محرومیت‌های اجتماعی روبرو شد و برای بر دار کشیدن، زندانی کردن و محروم نمودن، دین، ایدئولوژی، قانون، فرهنگ اجتماعی و فرمان حاکمان بکار گرفته شد و در طول صد سال اخیر در قالب حکومت و نهادهایش به زندگی خود ادامه داد و تغییر قالب از سلطنت به جمهوری از نوع اسلامی آن بر بستر پارلمان، شورا و غیره، منجر به درک و تفکر و اندیشه‌ای نو که انسانها نیازهای خود را در آن بازتاب بیابند، نشد. آینده هم با تغییر قالب از هر نوع، منجر به تغییر بنیادی که آزادی و احقاق حقوق همه انسانها از هر طیف را به همراه آورد، نخواهد شد.

روشنگری و مدرنیته در ایران بر بستر احترام به دیگری و پاسداری از حقوق فرد صرفنظر از تعلقات اجتماعی، فرهنگی، اثنیکی، زبانی، باور و اندیشه، واقعیت پیدا نکرد و قالبهای حکومتی و سیاسی هم رل صنعت مونتاژ در سیاست را پیدا کردند و مشکل تاریخی و ماندگار این سرزمین و مردمان آنرا حل نکردند. تغییر ساختار سیاسی در سرزمینی که از هر نظر ناهمگون می باشد و به غلط ایران واحد با ملتی واحد نام گرفته است، اگر بازتاب فکر و اندیشه و نیاز و خواستههای تمامی مردمان این سرزمین نباشد و آزادی و احقاق حقوق همه آحاد آن و حق انتخاب فرد و جمع بر سرنوشت خویش در سر لوحه آن نباشد و فرد نتواند خود راه خود را در زندگی انتخاب کند، آینده‌ای نمیتوان برای آن پیشبینی کرد.

روشنگری در اروپا به مثابه اندیشه و فلسفه بر بستر انتقاد استوار بود. انتقاد از دین، اجتماع، تفکر، اندیشه، انسان، ایدئولوژی، فرهنگ، روابط میان انسانها، روابط حکومت و مردم، کلیسا و مردم، اخلاق، تربیت، علم و دانش. روشنگری هم در اروپا و هم در آمریکا باعث تغییرات بنیادی در اقتصاد، سیاست، حکومت و دید مردم و نخبگان سیاسی و سیستم سیاسی حاکم شد. مردم و جایگاه آنان در سیاست و شرکت در سرنوشت خویش و همچنین حقوق انسان اعم از زن مرد و کودک از نو تعریف شد و در قوانین اساسی و زندگی بازتاب پیدا کرد. این پروسه نیز امروز با مشکلات و بحرانهای همه سویه روبرو است. گرسنگی، بیکاری، بیماری، جنگ، ویرانی، تغییرات جوی و ویرانی طبیعت و سوانح ویرانگر، آوارگی و کوچ میلیونی انسانها، بحرانهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی همه و همه تصویری متفاوت از قرون گذشته را بازتاب می دهند و انسان را به این سو رهنمون می شوند که باید تغییراتی در تفکر و اندیشه خود نسبت به طبیعت، جانوران و کلیت کره زمین و خود انسان صورت بدهد.

بازتاب روشنگری اروپا در جهان منجر به تاسیس کشورهای جدید و حکومتها در فرم نوین شد، که در اکثر این کشورها منجر به تغییر بنیادی فکر و اندیشه و تغییر تسلط و دیکتاتوری نشد، هرچند نوعی سیستم پارلمانی و انتخابات در جریان بود. این حکومتها بازتاب ماهیت و عملکرد ایده‌ها و اهداف روشنگری در اروپا نبودند و پایدار نمانده و مدام دستخوش انقلاب و شورش ها شدند، نظیر ایران،





اتفاق افتاد پیش شرطی برای رسیدن به آزادی و احقاق حقوق باشندگان این سرزمین نبود. سرنوشت سرزمین و انسان را باید به انسانهای همان سرزمین سپرد.

XII

انسان بودن و انسانی زیستن و باهم زیستن از اندیشه و با اندیشه آغاز خواهد شد. عصر ویرانیهایی که انسان عامل آن بود، می بایست پایانی داشته باشد. زمین و جغرافیا آنگاه قابل احترام هستند که همه مردمان در آن آزاد و برابر حقوق بتوانند زندگی کنند. سرزمینها متعلق به مردمان هستند، مردم هر سرزمینی می بایست خود در مورد سرزمین و نوع زندگی خود تصمیم بگیرند، این حق را پاس بداریم - حقی که از بومیان آمریکا، استرالیا، کانادا، موزامبیک و بسیاری از کشورهای آسیا و آفریقا بنام تمدن، آیین، برتری نژادی و با هدف استیلا یافتن، غصب شد.

انقلاب در این سرزمین می بایست در فکر و اندیشه صورت می گرفت نه در تعویض قالبها. رهائی از اندیشههای ناکارآمد گذشته و پذیرش اندیشه بر بستر احقاق حقوق همه بدون اعمال هر نوع تبعیض نسبت به انسانها و بدور از استثمار طبیعت و تمامی جانورانی که حق زنده بودن بسان انسان را دارند، می تواند امیدی برای ادامه حیات و آزادی و آزاد زیستن را بر روی کره خاکی نوید دهد.

سرزمینی که به غلط ایران نام گرفته، انتخاب مردمان آن نبوده و سرزمین رهائی و آزادی و برابر حقوقی و یکسانی انسانها نبوده و نیست. ماندگاری آنرا نمی توان به مشیت الهی، به تاریخ مجعول و ناروشن، به خواست این طیف و آن طیف ارجاع داد. ماندگاری هر پدیده و تغییر آنرا انسانها خود تعیین خواهند کرد. آنچه در سال ۱۹۲۵ (حکومت متمرکز رضاشاه)